

اعترافات اجباری، حنایی که کم کم رنگ می‌بازد

هرمز دیار



از او فقط دهانی مانده بود که به هر چه می‌خواستند، اعتراف می‌کرد و دستی که هر نوشته‌ای را امضا می‌کرد. (جورج اورول، ۱۹۸۴)

فیلم «اعتراف» (The Confession)

ساخته‌ی کوستا گاوراس، کارگردان یونانی‌تبار فرانسوی، یکی از بهترین مستندهایی است که از ماهیت اعتراف‌گیری اجباری و دادگاه‌نمایشی پرده برمی‌دارد. این فیلم ماجرای محاکمه‌ی رودلف اسلانسکی و سیزده نفر دیگر را که اکثرشان یهودی و از مقامات رده‌بالای حزب کمونیست یا دولت چکسلواکی بودند، به تصویر می‌کشد. تمام آنها به اتهاماتی واهی و ساختگی مثل خیانت و جاسوسی برای کشورهای بیگانه متهم شده بودند. در صحنه‌ی مربوط به دادگاه، متهمین به‌شکلی آراسته، با کت‌وشلوار، کراوات‌زده و صورت‌های سه‌تیغه، وارد دادگاه می‌شوند. در سالن مجاور، در پشت صحن دادگاه، مأموران امنیتی در کمال ادب و احترام از متهمین پذیرایی می‌کنند، برای آنها سیگار روشن می‌کنند، قهوه‌شان می‌دهند، فشارخونشان را

می‌گیرند و حتی به آنها قرص ویتامین می‌دهند. سپس متهمین وارد جلسه‌ی دادگاه می‌شوند. قاضی در ابتدا با ذکر نکات حقوقی - مثل اینکه «آقایان حق دارند عقایدشان را بیان کنند» و «هرطور که مایل باشند از خودشان دفاع نمایند»، به دادگاه رنگ‌ولعابی قانونی و حقوقی می‌بخشد. در وقت تنفس، متهمین در اتاقک‌هایی جداگانه می‌نشینند و بازجویان به‌شکلی محترمانه به آنان گوشزد می‌کنند که «مطمئناً حزب شما را تنها نمی‌گذارد»، «جریان دادگاه فقط بستگی به رفتار شایسته‌ی شما دارد» و البته، «اگر کسی بخواهد در جریان دادگاه تمرّد کند، برق میکروفون قطع می‌شود». ناگفته نماند که کل جریان گفت‌وگوهای دادگاه از طریق رادیو در پراگ پخش می‌شود.

به‌هنگام دفاعیه، اسلانسکی و سیزده نفر دیگر یکی‌یکی به جایگاه متهم می‌روند. برای محکم‌کاری مأموران نظامی - شاید بازجویانی که لباس لشکری بر تن کرده‌اند - یکی‌درمیان در بین متهمین می‌نشینند. آنگاه متهمین تکتک به جایگاه متهم فراخوانده می‌شوند و در کمال تعجب، خود را به بدترین اتهامات متهم می‌سازند.

لئون فویخت‌وانگر، نویسنده‌ی آلمانی که در محاکمه‌ی یاران لنین در سال ۱۹۳۷ در شوروی حضور داشت، بعدها مطلب مشابهی از مشاهدات خود در دادگاه نوشت:

افرادی را که در برابر دادگاه حاضر می‌شدند، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان موجوداتی درمانده یا دست‌ازجان‌شسته دانست. متهمان مردانی هستند خوش‌لباس که خوب به خودشان رسیده‌اند و رفتاری آزاد و بی‌تکلف دارند. چای می‌نوشند و از جیبشان روزنامه بیرون زده است... محاکمه از نظر ظاهری بیشتر به مباحثه‌ای شباهت دارد که اشخاصی تحصیل‌کرده در آن به گفت‌وگو نشست‌اند. این تصور در انسان به وجود می‌آید که گویی متهمان، دادستان و قضات، منافع مشترکی دارند... اگر به کارگردانی مأموریت می‌دادند این محاکمه را روی صحنه‌ی تئاتر پیاده کند، احتمالاً به چند سال وقت و تمرین‌های فراوان نیاز بود تا از متهمان چنین بازی‌ای گرفته شود.^[1]

البته بازجویان گوش‌به‌فرمان استالین در مسکو و پراگ به چند سال وقت نیاز نداشتند چون شکنجه همانند یک کاتالیزور به روند اعتراف‌گیری‌ها شتاب می‌بخشید و مقاومت متهمان در جلسات شبانه‌روزی و طاقت‌فرسای بازجویی، ظرف چند ماه، چند هفته یا فقط چند روز، در هم می‌شکست. بازجو-شکنجه‌گرها همان بلایی را بر سر آنان می‌آوردند که مفتش-جلادها در قرون تاریک اروپا بر سر مجرمین نگون‌بخت می‌آوردند؛ با این تفاوت که دژخیمان سده‌های پیشین علناً و در برابر دیدگان مردم مجرم را زجر می‌دادند، تعذیب می‌کردند و تا پای قاپوق (ابزاری چوبین برای مهار و تثبیت‌کردن سر و دو دست مجرم) از او اعتراف می‌گرفتند. در آن روزگار، جلاد مجرم را در خیابان‌های شهر دور می‌گرداند، درحالی‌که تابلویی بر سینه یا پشت او آویخته بود که حکم مجرم را با خطی درشت نمایان می‌ساخت (یادآور دورگرداندن «شاگرد تنبل کلاس!» در حیاط برخی مدارس خودمان در همین چند دهه‌ی پیش). بر سر هر چهارسو، حکم مجرم

بلند قرائت می‌شد و در برابر کلیسا متهم با پای برهنه و مشعل در دست، زانو می‌زد و اقرار می‌کرد که مرتکب نفرت‌انگیزترین جرائم شده است. [2] بدین ترتیب، در نبود تلویزیون و رسانه، مجرم جارچی محکومیت خود می‌شد و مسئولیت تصدیق حقیقت و صحت آنچه به آن محکوم شده را شخصاً بر دوش می‌گرفت. مجرم جار می‌زد و بر حقانیت روند محاکمه و دادرسی شهادت می‌داد. این بود که طبق ضرب‌المثلی لاتینی، اعتراف را «ملکه‌ی محاکمه» می‌نامیدند. اعتراف حجتی بود که در حدود سده‌ی سیزدهم و چهاردهم میلادی در سیاهه‌ی حجت‌های قضایی گنجانده شد. [3] اعتراف، سازوکار تحقیق جرم و اثبات آن را به حداقل می‌رساند. در نتیجه، در اروپا تا میانه‌ی سده‌ی هجدهم، شکنجه برای گرفتن اعتراف روا شمرده می‌شد. (در ایران تا انقلاب مشروطه - ابتدای سده‌ی بیستم جلادها کماکان یکه‌تاز میادین اعدام بودند و مجرمین را به روش‌های ابتکاری، خودسرانه و قساوت‌آمیز تعذیب و شکنجه می‌کردند.) سرانجام با مخالفت افرادی مانند ولتر و چزاره بکاریا، پرچمداران مبارزه برای الغای شکنجه، و سایر روشنفکران، شکنجه - ظاهراً - از صحنه‌ی اعدام، تعذیب و اعتراف‌گیری از مجرم رخت بر بست. با این حال، شکنجه به حیات ناپیدا و پشت‌پرده‌ی خود ادامه داد. جلاد، همچون پسر بچه‌ای بازیگوش، آلات قتله‌ی خود را از میدان شهر جمع کرد و در پس دیوارهای قطور زندان، بی‌سروصدا، از نو بساط داغ و درفش را مهیا ساخت. مفتش-جلاد، ردای قرمز و رعب‌آور از تن بیرون آورد و کتشلوار بازجویان را به تن کرد که شمایی بیشتر انسانی داشت. یکتا مفتش بزرگ جای خود را به خرده-بازجوهای فراوان داد و عناوین زمخت استنطاق و تفتیش، با تعابیر ملایم‌تر بازپرسی و بازجویی جایگزین گشت. اینک عدالت، بانزاکت شده بود

طبق ضرب‌المثلی لاتینی، اعتراف را «ملکه‌ی محاکمه» می‌نامیدند. اعتراف حجتی بود که

در حدود سده‌ی سیزدهم و چهاردهم میلادی در سیاهه‌ی حجت‌های قضایی گنجانده شد.

اما بزرگ‌ترین تفاوت این بود که صحنه‌ی اعتراف‌گیری دیگر نه در برابر دیدگان، که در خلوتگاه بازداشتگاه برگزار می‌شد. خلوت، دست بازجویان را برای آنچه در عُرف و قانون محدود و ممنوع گردیده بود، باز گذاشت. شکنجه از نو میدان یافت و دور از چشم مردمان تماشاچی و خارج از دسترس عدالت، آشکالی ابتکاری پیدا کرد که جلادان پیشین به خواب هم نمی‌دیدند. مفتشان جدید نیک می‌دانستند که اعترافی که معلوم شود با شکنجه گرفته شده، بختی برای باورپذیری عامه ندارد. آنها بدین امر واقف بودند که به مجرد آنکه اعتراف با شکنجه مرتبط گردد، طلسم آن می‌شکند. در نتیجه، در صدد برآمدند که متهمین را طوری شکنجه کنند که تا روز دادگاه اثری بر بدن متهم بر جا نماند.

از سوی دیگر، سیاهی، تنگنا و انزوای زندان که روزگاری تنها به‌عنوان حبس استفاده می‌گردید و ابزاری بود برای جداگرداندن «تن» متهم از مابقی دنیا، اینک ابزاری شد برای منزوی‌گرداندن «روان» متهم، برهم‌زدن ذهن و قوه‌ی تمیز او و اعتراف‌گیری هرچه آسان‌تر و سریع‌تر. بازجویان حتی از علم نوپای

روانشناسی برای درهم‌شکستن روح و روان متهم مدد گرفتند. به‌ویژه آزمایش‌های ایوان پاولوف (سال‌های پایانی سده‌ی نوزدهم و سال‌های آغازین سده‌ی بیستم) در خصوص شرطی‌سازی کلاسیک به آنان آموخت که برای شکستن مقاومت متهم چه موقع از تنبیه و محرومیت (بی‌خوابی، تشنگی، گرسنگی و...) و برای همکاری بیشتر او چه زمان از تشویق و پاداش (اجازه‌ی خوابیدن، خوردن، سیگارکشیدن و...) استفاده کنند.

در این میان، و در اوایل سده‌ی بیستم، ایدئولوژی نیز به مدد بازجویان، این مفتشان مدرن، آمد و چرخه‌ی بازجویی و شکنجه را روغن‌کاری کرد. ایدئولوژی همچون مخدری کرخت‌کننده، دردهای جسمانی و آلام معنوی شکنجه را تخفیف بخشید و عذاب‌وجدان متهم را در حین اعتراف تسکین داد. حالا متهمان بی‌گناه «به خاطر آرمان‌های انقلاب» به کارهای نکرده اعتراف می‌کردند و با نثار جان خود تاریخ‌ساز می‌شدند. قدیس نبودند، شهید به حساب نمی‌آمدند اما گواهانی بودند زنده که با نثار جان خود بر حقانیت ایدئولوژی و حزب شهادت می‌دادند.

اما واکنش مردم به این اعترافات ساختگی و دروغین چه بود؟

در دهه‌ی ۱۹۳۰، زمانی که دادگاه‌های نمایشی شوروی بر اساس اعترافات اجباری یاران لنین و تروتسکیست‌ها برگزار می‌شد، و در دهه‌ی ۱۹۵۰، موقعی که همین قسم دادگاه‌ها بر اساس الگوی برادر بزرگ در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی تشکیل می‌گشت، خبری از رسانه‌های امروزی نبود. به‌عنوان مثال، جریان محاکمات اسلانسکی در چکسلواکی از طریق رادیو پخش می‌شد. و حتی فیلم دادگاه در اختیار نامحرمان قرار نگرفت. از طرف دیگر، مردم چکسلواکی فقط به «رادیوی آزاد اروپا» و «رادیو بی‌بی‌سی» دسترسی داشتند. تازه به‌جهت مخاطراتی که گوش‌دادن به این رادیوها داشت، تنها عده‌ی کمی، آن‌هم مخفیانه، به این رادیوها گوش می‌دادند و همین تعداد معدود نیز به‌خاطر پارازیت‌های فراوان، مطلب چندان‌ی دستگیرشان نمی‌شد. در نتیجه، دسترسی به اطلاعات محدود و تقریباً در انحصار حکومت بود. و اکثر مردم میل به سازگاری با تکرار و حاکم را داشتند. توده‌ها (به‌تعبیر آرننت‌اش) فاقد آن‌گونه تفکر انتقادی و مستقل بودند که بتوانند سوزن حقیقت را در میان کاهدان انبوه پروپاگاندای رژیم خودکامه تشخیص دهند. در نتیجه، عامه‌ی مردم، اقرارهای اجباری متهمان را همسو با اعتقادات حزبی - تنها واقعیت موجود - می‌دیدند و آن را عمیقاً باور می‌کردند.

وقتی برای نخستین بار خبر دادگاه اسلانسکی در روزنامه‌های پراگ منتشر شد، هدا مارگولیوس، همسر یکی از متهمین حاضر در محاکمه‌ی اسلانسکی، رودلف مارگولیوس، در بیمارستان بستری بود. او در آنجا به گوش خود شنید که زن روزنامه‌فروش لنگی که هر صبح روزنامه می‌آورد، در راهروی بیمارستان به یکی از بیمارها می‌گفت: «باید بخوانی تا بفهمی چطور این خوک‌ها ما را به امپریالیست‌ها فروخته‌اند،

حرام‌زاده‌ها! باید همه‌شان را اعدام کنند! در ملأعام!» [4]

اما غیر از روزنامه‌ها، نوشته‌های حیرت‌آورتری نیز برای خواندن وجود داشت. مثلاً می‌توان به نامه‌ی سرگشاده‌ی لیزا لندن، همسر آرتور لندن اشاره کرد که در وصف همسرش که شانزده سال شریک زندگی‌اش بود و در گروه مقاومت فرانسه علیه نازی‌ها جنگیده بود، نوشت: «من با یک خیانتکار زندگی می‌کردم...».

از این بدتر هم وجود داشت: نامه‌ی توماش، پسر شانزده‌ساله‌ی لودویک فریکا که نوشت: «من خواهان اشد مجازات برای پدرم هستم... حکم اعدام. و دلم می‌خواهد این نامه به دست او برسد.» هدا مارگولیوس در ادامه، عبارت تکان‌دهنده‌ای می‌نویسد: «نمی‌دانم کدام سرنوشت بیشتر غم‌انگیز است؛ پدری که با آن جملات به استقبال مرگ می‌رفت یا پسری که باید با خاطره‌ی آنچه نوشته بود به زندگی ادامه می‌داد.» [5]

اما مسئله، تنها عدم تشخیص درست از نادرست نبود. به‌قول پرواند آبراهامیان، در جامعه‌ای که باور کرده که سرنخ بسیاری از جریان‌های سیاسی در دست قدرت‌های خارجی است، اتهام مأمور بیگانه و ستون پنجم، اتهامی پذیرفتنی است. [6]

افزون بر این، به موازات دستگیری‌ها چنان ترس و ارعابی بر جامعه حاکم می‌گشت که همگان را اگر نه به تأیید و همسویی، لاقلاً به سکوت وامی‌داشت. ادوارد رادزینسکی، نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی استالین، درباره‌ی «زندگی شبانه»، یعنی بگیروبیندها، در سال ۱۹۳۸ در شوروی می‌نویسد:

همه‌ی آنچه در زندگی شبانه رخ می‌داد، فقط به همان زندگی تعلق داشت و راز شمرده می‌شد. اگر دستگیری در آپارتمانی اشتراکی انجام می‌گرفت، همسایه‌ها با وجود سروصدا از اتاق‌های خود بیرون نمی‌آمدند و صبح‌ها، در صف توالت، چشم از نزدیکان کسی که شبانه ناپدید شده بود، می‌زدیدند. آنان نیز چشمان گریان خود را پنهان می‌داشتند. آنان اکنون همانند طاعون‌زدگان بودند... خیلی زود خانواده‌ی آنان نیز ناپدید می‌شدند و آپارتمان، به‌سرعت، ساکنان تازه‌ای می‌یافت... [7]

ایدئولوژی همچون مخدری کرخت‌کننده، دردهای جسمانی و آلام معنوی شکنجه را

تخفیف بخشید و عذاب‌وجدان متهم را در حین اعتراف تسکین داد.

حتی در میان روشن‌فکرانی که از شوروی و محاکمه‌های نمایشی بازدید می‌کردند، تردید و دودلی حاکم بود. فی‌المثل فویخت‌وانگر که پیش‌تر گزارش مشاهداتش از دادگاه یاران لنین را نقل کردیم - نویسنده‌ای که به‌خاطر رمان‌های ضدفاشیستی‌اش مجبور شد آلمان هیتلری را ترک گوید - در نهایت نظرش را تغییر داد. گفته می‌شود که او در ملاقات با دیمیتروف، یکی از مقامات شوروی، گفته بود: «در خارج از کشور این محاکمات مخالفان بسیاری دارد و هیچ‌کس باور نمی‌کند پانزده انقلابی معتقد که بارها و بارها با شرکت در توطئه‌هایی جان خود را به خطر انداخته‌اند، ناگهان همه با هم زبان به اعتراف گشوده و داوطلبانه توبه کرده».

اما در نهایت، تردیدهای او را مثل نمک در آب، رفع و حل کردند و فویخت‌وانگر دست آخر نوشت: «هنگامی که در محاکمات مسکو حضور یافتم، هنگامی که همه‌چیز را دیدم و شنیدم، احساس کردم که تردیدهایم مثل نمکی که در آب حل شود، ناپدید شد.» [8] او در کتاب خود با نام **مسکو**، سال ۳۷ همه‌چیز را توجیه و تبرئه کرد. شگفت آنکه برتولت برشت نیز کتاب فویخت‌وانگر را ستود و آن را «بهترین اثری که در ادبیات غرب نوشته شده» دانست. [9]

حتی سفیر آمریکا فریب دادگاه‌های نمایشی شوروی را خورد و از نقش شکنجه در به‌زبان آوردن اعترافات دروغین غافل ماند. او به روزولت گزارش کرد که «اعترافات بی‌هیچ تردیدی گناه متهمین را ثابت می‌کند و الا چرا آنها باید چنین اعترافات مخربی را علیه خویش بر زبان آورند؟» [10] به‌قول آرکادی وکسبرگ، تاریخ‌نگار روس: «در آن زمان به فکر مردم نرسید که اقرارهای دادگاه‌های علنی ممکن است داوطلبانه و آزادانه نباشد.» [11]

البته مواردی استثنایی هم در میان اعتراف‌کنندگان وجود داشت. برخی اعتراف نکردند یا دست‌کم اعترافات دندان‌گیری از آنها به دست نیامد. نیکلای ایوانوویچ بوخارین، یکی از مهم‌ترین چهره‌های انقلاب بلشویکی، نمونه‌ای از این افراد کم‌شمار است؛ به‌طوری که گفته می‌شود روباشوف، شخصیت اصلی رمان **ظلمت در نیمروز** آرتور کوستلر همان بوخارین است. یا دست‌کم بخش عمده‌ی شخصیت روباشوف از بوخارین الهام گرفته شده است. در رمان **ظلمت در نیمروز** مقاومت روباشوف عاقبت در هم می‌شکند و تقریباً به تمام اتهامات واهی خود اعتراف می‌کند. اما بوخارین، دست‌کم به‌داوری نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی سیاسی‌اش، استیون کوهن، هیچ اعترافی به اتهامات جنایی خود نکرد. [12]

بوخارین، بی‌آنکه شکنجه‌ی فیزیکی شود، سه ماه در برابر تهدیدها و بازجویی‌های مستمر یژوف مقاومت کرد. و تازه در اوایل ژوئن ۱۹۳۷ بود که سرانجام واداد. او را تهدید کرده بودند که همسر و فرزند تازه‌به‌دنیا آمده‌اش را خواهند کشت. با وجود این، بوخارین برای دادگاه خود راهبرد متفاوتی در نظر گرفت و هم‌زمان برای حفظ آمادگی ذهنی خود در زندان، کار و مطالعه می‌کرد. روز دادگاه، بوخارین در نمایشی به‌قول کوهن «خیره‌کننده»، به‌روشی متفاوت دست یازید: استفاده از دوپهلوگویی، واژه‌های کددار، استعاره‌های سرپوشیده، استدلال منطقی و انکار قاطعانه، ابتکار عمل را از دست دادستان خارج ساخت. او با به‌کارگیری جملاتی مثل «صرف‌نظر از اینکه از آنها اطلاع داشتم یا نداشتم»، قطعیتِ اعتراف‌ها را متزلزل و خدشه‌دار کرد. به‌علاوه، وقتی شاهد در هم‌شکسته‌ای را به محضر دادگاه آوردند و دادستان از او پرسید که شاهد را می‌شناسد یا خیر، بوخارین با زیرکی پاسخ داد: «او به‌قدری تغییر کرده که نمی‌توانم بگویم اوست یا نه.» و به‌طور تلویحی، شکنجه‌شدن شاهد را به رخ دادگاه کشید. [13]

بوخارین نیک می‌دانست که در این دادگاه، در نهایت، محکوم به شکست است. اما در حقیقت، تمام تلاش و روی سخن او با دادگاهی بزرگتر در آینده بود: محکمه‌ی تاریخ و داوری عالم انسانی. بوخارین عاقبت به اعدام محکوم شد و در واپسین روزهای زمستان ۱۹۳۸ مجازات او به اجرا درآمد. بیش از دو دهه‌ی بعد، در دسامبر ۱۹۶۲، سخنگوی حکومت شوروی، در نهایت ایجاز، اتهامات وارده بر بوخارین را ناروا دانست: «او نه جاسوس بود، نه تروریست.» [14] بوخارین در محکمه‌ی تاریخ پیروز شده بود.

خورشید پشت ابر نمی‌ماند

با مرگ استالین و نوب‌شدن یخ‌ها، فشارهای سیاسی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی و مرکزی تا اندازه‌ای فروکش کرد و اسرار بسیاری در شوروی و بلوک شرق هویدا شد. در چکسلواکی در ۱۹۶۳، سرانجام کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست در چکسلواکی سندی را با عنوان «اطلاع‌رسانی» تهیه کرد که تنها اعضای حزب به آن دسترسی داشتند. طبق این سند، حکومت پذیرفت تمام کسانی که در دادگاه اسلانسکی محاکمه شده بودند، بی‌گناه بوده و از آنها به‌زور و با شیوه‌های غیرقانونی اعتراف گرفته بودند. مطابق همین سند، در بازجویی‌ها از هیچ عمل غیرانسانی و وحشیانه‌ای فروگذار نشده بود؛ قربانی‌ها تحت شکنجه‌های جسمی و روحی قرار گرفته و به آنها مواد مخدر داده بودند. [15] از چهارده نفری که در دادگاه اسلانسکی حاضر بودند، یازده نفر اعدام شدند و سه نفر دیگر به حبس ابد محکوم گشتند. جسد این افراد هرگز به خانواده‌ها تحویل داده نشد. در گواهی فوتی که مدت‌ها بعد به همسر یکی از قربانیان داده شد، جلوی محل دفن را خالی گذاشته بودند.

به‌قول پرواند آبراهامیان، در جامعه‌ای که باور کرده که سرنخ بسیاری از جریان‌های سیاسی در دست قدرت‌های خارجی است، اتهام مأمور بیگانه و ستون پنجم، اتهامی پذیرفتنی است.

محل دفن آنها بیست سال بعد معلوم شد. جسد اسلانسکی و ده نفر دیگر را پس از اعدام، سوزانده بودند و خاکستر این یازده جسد را در کیسه ریختند و به دو نفر از اعضای امنیت ملی سپردند تا در جایی از شرش خلاص شوند. آنها با لیموزین مشکی و راننده‌اش به راه افتادند. راننده طنزی بر زبان آورد: «اولین بار است که توی این ماشین چهارده نفر سوار می‌کنم. ما سه تا و آن یازده تایی توی کیسه.»

جاده یخبندان بود و چند کیلومتر بیرون از پراگ، لیموزین آنها شروع به سُرخوردن کرد. بقیه‌ی ماجرا را می‌توان حدس زد اما بگذارید برگردیم به صحنه‌ای از فیلم «اعتراف». همان‌طور که در ابتدای مقاله اشاره شد، دادگاه با متهمان مرتب و اتوکشیده‌شده آغاز شد و جریان محاکمه به دلخواه اداره‌ی امنیت و بازجویان پراگ پیش رفت. تا نوبت رسید به یکی از متهمان به نام اوتو شلینگ. شلینگ در جایگاه متهم قرار گرفت و

درست در زمانی که داشت خود را به جاسوسی برای انگلستان متهم می‌کرد، شلوار از پایش افتاد. لباس متهمان همان لباسی بود که چند ماه پیش‌تر، در حین دستگیری، بر تن داشتند و این ماجرا بر ملا ساخت که متهم در این مدت چقدر وزن کم کرده است. به هر روی، این صحنه، جلسه‌ی محاکمه را منفجر کرد و شلیک خنده در دادگاه به هوا خاست. متهمینی که ماه‌ها لبخند بر چهره‌شان ظاهر نشده بود، اینک از خنده روده‌بر شده بودند و تمام فشارهای عصبی سرکوب‌شده‌ی خود را تخلیه می‌کردند. همه، جز مأموران امنیتی، می‌خندیدند. حتی قاضی نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد. در یک کلام، دادگاه بر هم ریخته بود. بازجویان حاضر در دادگاه نقشه‌ی خود را نقش بر آب می‌دیدند. گویی هرچه در این مدت رشته بودند، با افتادن شلوار شلینگ پنبه شده بود. از قرار معلوم، این قضیه، حبس ابد شلینگ را به اعدام بدل ساخت

در بحبوحه‌ی نمایش این مضحکه، کارگردان فیلم، صحنه‌ی دیگری را با صحنه‌ی دادگاه می‌آمیزد که کم‌دی و تراژدی را به‌شکلی تأثرانگیز ترکیب می‌کند؛ صحنه‌ی لیموزین مشکی که روی جاده‌ی یخ‌زده توقف کرده و دو نفر دارند کیسه‌ی خاکسترها را روی جاده می‌پاشند. مسئولین حق داشتند که در گواهی فوت قربانیان دادگاه اسلانسکی جای محل دفن را خالی بگذارند

شگفت آنکه در آوریل ۲۰۱۸ روزنامه‌ی گاردین خبر داد که فیلم و حلقه‌هایی که صوت و تصویر جریان هشت روز دادگاه اسلانسکی بر روی آن ضبط شده، به‌همراه میلیون‌ها سند طبقه‌بندی‌شده در زیرزمین کارخانه‌ای متروکه در حوالی پراگ پیدا شده است. نوار فیلم‌ها به‌طور جدی لطمه خورده و زمان و هزینه‌ی قابل‌توجهی لازم است تا کیفیت لازم برای پخش را به دست آورند. با این حال، میخال براگانت، مدیر اجرایی بایگانی، نکته‌ی جالبی را مطرح می‌سازد: «روزی که بتوانیم فیلم را در دسترس همگان بگذاریم، مردم قادر خواهند بود که حالات چهره، حرکات افراد، زبان بدن و عملکرد آنان (متهمان) را ببینند. چون هیچ‌یک از اینها ربطی به تشریفات قانونی نداشت. تمام این حرکات، تمرین شده بود

صحبت‌های براگانت آدم را یاد خاطرات همسر یکی از متهمان می‌اندازد که وقتی اعترافات او را از «رادیوی پراگ» شنید، گفت:

همین که شروع کرد به حرف‌زدن، فهمیدم اوضاع خوب نیست. با صدایی عجیب، کشیده و با لحنی یکنواخت حرف می‌زد؛ طوری که اولش به نظرم آمد دارویی به او خورانده‌اند. بعد متوجه شدم دارد صرفاً چیزهایی را که از بر کرده، تکرار می‌کند. چند بار مکث کرد، انگار یادش رفته بود چه

می‌خواست بگوید و دوباره شروع کرد، مثل ربات. [16]

سرانجام روزی می‌رسد که این فیلم نادر در معرض دید همگان قرار خواهد گرفت و رازهای دیگری از یکی از دادگاه‌های نمایشی عصر استالین را آشکار خواهد ساخت. با این حال، محاکمه‌های نمایشی، به‌مثابه‌ی ابزاری برای سرکوب و ارباب، کماکان در برخی کشورها به حیات خود ادامه می‌دهند و پرونده‌ی

اعترافات اجباری همچنان باز است. بنابراین، مسئله‌ی اعترافات اجباری هنوز به تاریخ نپیوسته است اما به نظر می‌رسد که باور همگانی به درستی این قبیل اعتراف‌ها دیگر به تاریخ پیوسته است. با ظهور انقلاب در فناوری‌های مدرن و دسترسی آزاد، فرامرزی و ممانعت‌ناپذیر به اطلاعات و حقایق، «باور عمومی به اعترافات اجباری» رفته‌رفته رنگ می‌بازد و به امری منسوخ بدل می‌گردد؛ امری متعلق به گذشته، منتها نه گذشته‌ای آن‌قدر دور که نتوانیم از آن عبرت بگیریم

-
- ادوارد رادزینسکی (۱۳۹۸) استالین. ترجمه‌ی آبتین گلکار، تهران: ماهی، ص ۳۹۳ [1]
- میشل فوکو (۱۴۰۰) مراقبت و تنبیه: تولد زندان. ترجمه‌ی افشین جهاندیده و نیکو سرخوش، تهران: [2] نی، ص ۵۷
- همان، ص ۵۲، پاورقی [3]
- هدا مارگولایوس کووالی (۱۴۰۰) زیر تیغ ستاره جبار. ترجمه‌ی علیرضا کیوانی‌نژاد، تهران: بیدگل، [4] ص ۱۸۳
- همان، صص ۱۸۴-۱۸۵ [5]
- یرواند آبراهامیان (۲۰۰۳) اعترافات شکنجه‌شدگان. ترجمه‌ی رضا شریفها، استکهلم: باران، ص ۲۹ [6]
- استالین، ص ۴۴۰ [7]
- همان، ص ۳۹۶ [8]
- همان، صص ۳۹۶-۳۹۷ [9]
- اعترافات شکنجه‌شدگان، ص ۳۰ [10]
- همان [11]
- استیون اف. کوهن (۱۳۹۴) بوخارین و انقلاب بلشویکی. ترجمه‌ی بیژن اشتری، تهران: ثالث، ص [12] ۴۵۵
- همان، ص ۴۶۲ [13]
- همان، ص ۴۶۹ [14]
- زیر تیغ ستاره‌ی جبار، ص ۲۱۹ [15]
- زیر تیغ ستاره‌ی جبار، ص ۱۸۶ [16]